



برای سید نور خدا موسوی جانباز صددرصدی که ۱۰ سال شهید زنده بود

فرزندان سید کنار تخت باباقد کشیدند و بزرگ شدند

علیرضا محمدی

جانباز سیدنور خدا موسوی تنها جانباز صددرصدایرانی بود که ۱۷اسفندماه ۱۳۸۷ در درگیری با گروهک تروریستی ریگی در منطقه لارستان سیستان و بلوچستان جانباز شد. سید به کمایی ۱۰ساله فرو رفت تا حدود یک دهه لقب شهید زنده برازنده‌اش باشد. از لحظه جانبازی، نور خدا تقریباً یک دهه زندگی بیثباتی داشت وسال‌ها در منزل روی یک تخت توسط همسر و دو فرزندش پرستاری می‌شد. نور خدا عاقبت شب رحلت پیامبر گرامی اسلام و شهادت امام حسن مجتبی (ع) آسمانی شد و در سالروز شهادت امام ز(ع) هم تشییع و به خاک سپرده شد. به مناسبت شهادت سید نور خدا موسوی، شمه‌ای از زندگی وی را تقدیم حضور تان می‌کنیم.

روزمنده دفاع مقدس

نور خدا متولد اول شهریورماه ۱۳۴۹ در خرم‌آباد بود. مردی از خطه لرستان که در ۱۸ سالگی به جبهه‌های جنگ رفت و در عملیات مرصاد شرکت کرد. نور خدا در این عملیات که آخرین عملیات دفاع مقدس به شمار می‌رود، تا پای شهادت پیش رفت اما مقدر بود بماند و در جبهه‌ای دیگر آسمانی شود.

کبری حافظی همسر شهید در این خصوص به «جوان» می‌گوید: «آقا سید سابقه حضور در دفاع مقدس را داشت و در عملیات مرصاد به عنوان بسیجی شرکت کرده بود. برایم که از خاطراتش تعریف می‌کرد می‌گفت از قافله شهدا جامانده‌ام. همسرم دوبار برای رفتن به جبهه اقدام کرد که پدرش ممانعت می‌کند. حتی یکبار او را از مین‌پوس به خانه برمی‌گردانند. بار سوم زیر صندلی‌ها پنهان می‌شود و برای عملیات مرصاد به جبهه می‌رود. خودش می‌گفت چون دورای ندیده بودم به من پیشنهاد دادن سقا شوم. مسیری طولانی می‌رفتم و آب می‌آورد. می‌گفت دو بار مسیر را برای آوردن آب طی کردم ولی بار سوم به فرمانده گفتم خسته شدم، کمی به من استراحت بده نیروی دیگری برود و بعد من دوباره می‌روم. می‌گفت نیروی بعدی که جای او آمد ۲۰۰متر بیشتر دور تنده بود که ترکش خمپاره خورد و شهید شد. نور خدا همیشه می‌گفت من باید جای او شهید می‌شدم.»

۱۴بهمن ماه ۱۳۸۷

نکته عجیب در زندگی نور خدا وجود دارد که جالب توجه است. او که سال ۶۷به جبهه رفته بود، ۲۰سال بعد در درگیری با اشرا ریگی به کما می‌رود و ۱۰سال بعد نیز به شهادت می‌رسد. این سه دهه در زندگی نور خدا معانی زیادی دارند. دو دهه‌اش را به زندگی پرداخت و دهه بعدش را به آسمان دوخت. سید ۱۰سال شهید زنده کشورمان بود.

نور خدا بعد از اتمام جنگ، به خدمت سربازی می‌رود و پس از آن به خاطر علاقه‌ای که به امور نظامی داشت، جذب دانشگاه علوم انتظامی می‌شود. به عضویت پلیس درمی‌آید و مدتی در تهران به انجام وظیفه می‌پردازد. همسرش از اولین‌های زندگی‌شان به «جوان» می‌گوید: «زادواج که کردیم منزل امن‌ان تهران بود. همسایه‌ها خیلی به خانواده ما علاقه داشتند. طوری شده بود که به کوچه‌مان کوچه آقا سید می‌گفتند. من معلم بودم و اصلاً از شغل نظامی خوشم نمی‌آمد اما انگار خدا آقا سید را به خانه ما فرستاده بود. ما خیلی سنتی ازدواج کردیم. من تا شب خواستگاری

همسرم را ندیده بودم و وقتی برای اولین بار ایشان را دیدم احساس کردم از کودکی همدیگر را می‌شناسیم. به چهره‌اش نگاه می‌کردم و می‌گفتم چقدر قیافه‌اش آشناست. در صورتش معصومیت، مظلومیت و پاکی دیدم. نمی‌خواهم شعار بدهم ولی دوستان آقا سید می‌دانند چه می‌گویم. هر چیزی که نیاز بود در صورت یک مرد زندگی ببینید را من در صورت آقا سید دیدم.»

اعزام به زاهدان

شهید موسوی بعد از چندی به زادگاهش خرم‌آباد برمی‌گردد تا خدمتش در نیروی انتظامی را آنجا ادامه دهد. سپس مأموریت می‌گیرد تا به زاهدان برود. آنجا فرماندهی یگان تکاوری به عهده سید گذاشته شده بود. مأموریت دو ساله بود. سید یک سال و هفت ماهش را با سربلندی طی می‌کند و بعد... همسرش می‌گوید: «آقا سید در یگان تکاوری زاهدان فرمانده بود و به لار منتقل شد. وقتی به مرخصی آمد با روزهایی که ریگی ۱۱ نفر را در جاده میرجاوه شهید کرد، مصادف شده بود. آن زمان دوستانش در کرمان فکرمی‌کردند آقا سید به میرجاوه منتقل شده که تا می‌شوند بچه‌های میرجاوه در درگیری با گروهک ریگی شهید شده‌اند، پشت سر هم به همسرم زنگ می‌زدند و حالش را می‌پرسیدند. از همان زمان دلشوره به جانم افتاده بود که مبادا ما هم سید را از دست بدهیم.»

آخرین دیدار سید نور خدا و خانواده‌اش در ۱۴ بهمن ماه ۱۳۸۷ رقم می‌خورد. در این روز سید به محل خدمتش در شهرستان لار که ۴۵کیلومتری زاهدان قرار داشت، می‌رود. لار آخرین نقطه مرزی ایران و پاکستان است. در همان روزها هم که سید در یک صبح سرد بهمن ماهی با خانواده‌اش خداحافظی کرده و به لار می‌رود، خبر می‌رسد یک گروه از اشرا به منطقه آمده‌اند. همان شب قرار بود سید نور خدا به مرخصی برود اما وقتی متوجه عملیات می‌شود، قرار مرخصی را لغو می‌کند تا در عملیات شرکت کند. همسرش می‌گوید او باید ۱۴اسفند که ۳۰روزش پر شده بود به خانه برمی‌گشت اما داوطلبانه در منطقه می‌ماند تا اینکه به ۱۷اسفندماه ۱۳۸۷ می‌رسد.

همرزمانش تعریف می‌کنند: «روز عملیات

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱															
۲															
۳															
۴															
۵															
۶															
۷															
۸															
۹															
۱۰															
۱۱															
۱۲															
۱۳															
۱۴															
۱۵															

قرار بود سستوان محمدی همراه گروه عمل کننده برود اما محمدی نبود و سید بدون آنکه درخواست نیروی جایگزین کند، خودش به عنوان جانشین یگان تکاوری داوطلب عملیات می‌شود. هنگام عملیات وقتی فرمانده متوجه حضور سید می‌شود، می‌پرسد تو اینجا چه کار می‌کنی؟ سید هم در جواب می‌گوید اگر می‌گفتم جای محمدی خالی شده، اجازه نمی‌دادید در این پستت قرار بگیرم. کمی بعد درگیری در محلی به نام پل شکسته رخ می‌دهد. سید حین عملیات شخاب خالی می‌کند. فرمانده کنارش بسود و کمی که از او فاصله گرفت، گلوله‌ای دو زمانه به سر سید

برخورد می‌کند... گلوله‌ای که به سر سید نور خدا برخورد می‌کند، دو زمانه بود، یعنی یک‌بار هنگام شلیک و بار دیگر وقتی به هدف اصابت می‌کند منفجر می‌شود. با جراحتی که سید برمی‌دارد، برخی گمان می‌کنند شهید شده است ولی او هنوز نبض داشت و امدادگر چفیه‌ای دور سرش می‌پیچد. سپس پیکر نیمه جانش را ۸۵ کیلومتر از کوه‌های لار سا زاهدان می‌آورند و به بیمارستان خاتم‌الانبیاء(ص) زاهدان می‌رسانند. همرزمانش می‌گویند در بیمارستان کتر می‌گوید عمل آقا سید بی‌فایده است اما ما اعتراض می‌کنیم و می‌گوییم هر کاری از دستتان برمی‌آید برایش انجام دهید. دکتر هم با‌اصرار ما می‌پذیرد سید را عمل کند.

سید نور خدا یک ماه در آی‌سی‌یو بیمارستان ۱۴ بهمن ماه ۱۳۸۷ رقم می‌خورد. در این روز سید به محل خدمتش در شهرستان لار که ۴۵کیلومتری زاهدان قرار داشت، می‌رود. لار آخرین نقطه مرزی ایران و پاکستان است. در همان روزها هم که سید در یک صبح سرد بهمن ماهی با خانواده‌اش خداحافظی کرده و به لار می‌رود، خبر می‌رسد یک گروه از اشرا به منطقه آمده‌اند. همان شب قرار بود سید نور خدا به مرخصی برود اما وقتی متوجه عملیات می‌شود، قرار مرخصی را لغو می‌کند تا در عملیات شرکت کند. همسرش می‌گوید او باید ۱۴اسفند که ۳۰روزش پر شده بود به خانه برمی‌گشت اما داوطلبانه در منطقه می‌ماند تا اینکه به ۱۷اسفندماه ۱۳۸۷ می‌رسد.

گلوله‌ای که به سر سید نور خدا برخورد کرد، دو زمانه بود، یعنی یک‌بار هنگام شلیک و بار دیگر وقتی به هدف اصابت می‌فایده است اما ما اعتراض می‌کنیم و می‌گوییم هر کاری از دستتان برمی‌آید برایش انجام دهید. دکتر هم با‌اصرار ما می‌پذیرد سید را عمل کند.

سید نور خدا یک ماه در آی‌سی‌یو بیمارستان



منزل نگهداری کنید. هرچند می‌گفتند شاید چند ماه بهاینتا تا یک‌سال بیشتر زنده نماند اما من تصمیم گرفتم به نحو احسن از همسرم مراقبت کنم. راهی ۱۰ساله آغاز شده بود.» بافداکاری کبری حافظی و دو فرزندش زهرا و محمد، سید نور خدا در تمام مدت ۱۰ساله‌ای که حیاتی بیثباتی داشت، حتی زخم بستری نمی‌گیرد و آنها به خوبی از عزیزشان مراقبت می‌کنند. طی این مدت دیدارهای بسیاری از سوی مردم و مسئولان با خانواده شهید صورت می‌گیرد. حتی یک‌بار که دختر شهید برای شرکت در جشنواره‌ای به تهران می‌آید، با هماهنگی که از طرف بنیاد شهید صورت می‌گیرد، حضرت آقا بدون نوبت قبلی در خواست ملاقات آنها را می‌پذیرد و در این ملاقات قرآنی به خانواده شهید اهدا می‌کند. بعدها نیز تقدیرنامه برای خانواده شهید می‌فرستند.

فرزند ایران

شب رحلت پیامبر اسلام و شهادت امام حسن مجتبی (ع) لحظه عزیزی بود که سید نور خدا موسوی برای شهادت انتخاب کرد. او که از چند روز قبل شهادتش دچار حالت بحرانی پنج می‌آید سردار رادان دستور می‌دهد او با اورژانس هوایی به بیمارستان ولیعصر(عج) تهران منتقل کنند. دوماه آنجا در کما بود. حتی روزهایی می‌خواستند دستگاه‌ها را قطع کنند. احتمال مننژیت می‌دادند، سرش عفونت می‌کرد اما خدا خواسته بود که بماند. **۱۰سال در کما**

بعد از مجروحیت، دوران ۱۰ساله جانبازی صدرصد سید شروع می‌شود. قهرمان این بخش از زندگی او کسی نبود جز کبری حافظی همسرش که با دو فرزند هفت و سه ساله سعی می‌کند سید را در همان شرایط کما حفظ

شده‌ای که پزشکام می‌گفتند سید هشت ماه تا یک‌سال بیشتر زنده نخواهد ماند همسر شهید می‌گوید: «در بیمارستان گفتند اگر اینجا بماند احتمال دارد عفونت بگیرد و به شهادت برسد. برای همین بهتر است از او در جایی می‌گوید که نشان از روحیه بالای این شیرین ایرانی دارد. وی بیان می‌کند: «من امروز افتخار می‌کنم که همسر نور خدا هستم و سررم را بالا می‌گیرم، گریه نمی‌کنم چون دیروز صحبت‌های حضرت زینب(س) را می‌خواندم که وقتی همه عزیزانش شهید شدند در صحبتش اصلاً اثری از اندوه و غصه نبود چون نمی‌خواست دشمنانش شاد شوند. شما مردم امروز به جای من گریه کردید. من امروز فقط می‌خواهم بگویم ای خدای بزرگ امانتی را که به من سپرده بودی ۱۰سال آنچه در توان داشتیم برای پرستاری از او گذاشتم و امروز که خواسته تو بازگشتن به سویت است، پیکری را که با جان و دل از آن مراقبت کردم به خواسته تو به خاک می‌سپارم.ای امام حسین (ع) این قربانی را از ما بپذیرای امام حسین(ع) سید نور خدا متعلق به من نیست، سید نور خدا فرزند عزیز ملت ایران است.ای امام حسین(ع) این قربانی عزیز را از ملت ایران بپذیرای صاحب زمان(عج) تسو می‌دانی که همسرم برای من از جاتم عزیزتر بود بین برای یاری تو زینب وار آماده‌ام. بین که در راه تو، نه فقط آماده جان دادن بلکه برای یاری شما عزیزتر از جانمان را می‌دهیم پس تو این قربانی را از ما بپذیر. رهبرم برای مراقبت از سراز تو همه وجودم را به کار گرفتم و حالا نور خدا به خدا تعلق گرفته است...»

گفت‌وگو



خاطراتی از زندگی و منش شهید علی قزلباش در گفت‌وگوی «جوان» با مادر شهید

علی پای درس قرآن من جبهه‌ای شد

■ فریده موسوی معصومه عاشری مادر شهید علی قزلباش پیرزنی ۷۰ساله و از معلم‌های قدیمی قرآن است. او که از جوانی در منزلش به کودکان قرآن یاد می‌داد، می‌گوید پسرش علی پای درس قرآن او راه و رسم جوانمردی و دینداری را آموخته و به جبهه رفته است. روایت‌های این‌مادر شهید را پیش‌رو دارید. **■ مرد کوچک من** قبل از علی، خدا دو فرزند به ما داده بود. علی بچه سوم بود که سال ۱۳۴۸ به دنیا آمد. من معلم قرآن بودم و به بچه‌های کوچک محله‌مان قرآن یاد می‌دادم. علی از وقتی بچه بود، پای درس قرآن من می‌نشست و گوش می‌داد. آن موقع فکر می‌کردم هنوز خیلی کوچک است و چیزی از درس من متوجه نمی‌شود اما اشتباه می‌کردم. حضور در کلاس قرآن و شرکت در عزاداری ماه محرم، از این بچه یک مرد تمام عیار ساخته بود. هنوز خیلی کوچک بود که به من گفت دوست ندارم در بستر بمیرم می‌خواهم مرگ خوبی داشته باشم. گویا در هیئت‌ها



پسرم از کودکی علاقه داشت مثل من معلم قرآن شود. می‌گفت دوست دارم به بچه‌های کوچک قرآن یاد بدهم. هر چند عمرش قد نداد که معلم شود اما او با جبهه رفتنش، با شهادتش درس خوبی به همه ما داد. بعد از شهادتش خدا صبر دوچندانی به من و پدرش داد

این حرف‌ها را شنیده بود. من به وجود این بچه افتخار می‌کردم. او مرد کوچکی من بود. چیزی در وجودش داشت که می‌گفت روزی آدم بزرگی می‌شود.

■ خاطره قرآن

وقتی علی به مدرسه رفت، پسر درسخوان و آرامی بود. یک‌بار من را به مدرسه فراخواندند. فکر کردم علی شیطنت کرده است. وقتی رفتم دیدم مراسم بودند. به ردیف خانم‌ها و آقایان نشسته بودند. کمی بعد علی روی سکو رفت و شروع به خواندن قرآن کرد. آنجا بود که متوجه شدم درس قرآن کار خودش را کرده است. پسرم کلاس اول بود ولی خیلی خوب قرآن می‌خواند. صدای خوبی هم داشت. طوری که همه از قرائتش خوششان آمده بود. چند نفری که من را می‌شناختند گفتند این خانم مادر

جدول سودوگو

ارقام ۹تا۹طوری قرار دهید که

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک‌بار

به کارروند

جدول کلمات متقاطع

■ پاسخ جدول شماره ۵۵۱۳

			۲	۵	۱
۶	۷	۳	۱		۹
			۴		
۳	۸		۹		
		۷			۵
		۶	۳	۷	
۲	۳				
			۸	۵	
			۴	۳	۱

۵	۱	۷	۸	۶	۱	۵	۷	۴	۳	۲	۱
۸	۵	۴	۷	۱	۱	۶	۵	۱	۷	۸	۵
۸	۸	۱	۶	۵	۴	۸	۷	۱	۷	۸	۵
۵	۶	۸	۵	۱	۷	۸	۶	۱	۷	۸	۵
۵	۴	۸	۶	۱	۷	۸	۶	۱	۷	۸	۵
۸	۵	۴	۷	۱	۱	۶	۵	۱	۷	۸	۵
۸	۵	۴	۷	۱	۱	۶	۵	۱	۷	۸	۵
۵	۶	۸	۵	۴	۷	۱	۱	۶	۵	۱	۷
۵	۶	۸	۵	۴	۷	۱	۱	۶	۵	۱	۷